

تدقیق «بلوک تاریخی» و تعمیم آن به ایران

تدقیق و
تعمیم

یوسف کهن



مقدمه

نوشتار حاضر سعی در پاسخ‌گویی به این پرسش محوری دارد: آیا در شرایط بحرانی کنونی ایران، شکل‌بخشیدن به یک «بلوک تاریخی» گزینه‌ی مناسبی است؟ چه ملزوماتی برای تحقق آن ضروری‌اند؟ چه کم‌وکاستی‌هایی موجود است و چه نقش و مسئولیتی بر عهده‌ی نیروهای مختلف اجتماعی است؟

برای پاسخ به این پرسش، ابتدا چند مفهوم کلیدی - اتحاد عمل، ائتلاف، جبهه، بلوک تاریخی و هژمونی - توضیح داده می‌شود. در ادامه، با ارجاع به تز «بلوک تاریخی» در آثار گرامشی، چند نمونه‌ی تاریخی - که سرمنشاء مناقشات نظری شدند - معرفی می‌شوند و در خاتمه، زیر عنوان «اگر گرامشی زنده بود، چه می‌گفت؟»، امکان تحقق «بلوک تاریخی» و ملزومات آن در شرایط کنونی ایران مورد بررسی قرار می‌گیرد.

این متن برای تدقیق مباحثه‌ای است که پیش‌تر در قالب یک پلمیک نظری منتشر شد.^۱

۱- چند تعریف/مفهوم

الف - اتحاد عمل، ائتلاف، جبهه و بلوک تاریخی

«بلوک تاریخی» غالباً مترادف با «اتحاد عمل»، «جبهه» و «ائتلاف» به کار برده شده‌است؛ حال آن‌که این‌ها از هم متفاوت‌اند.

اتحاد عمل (United Front): محدودترین شکل همکاری میان چند تشکیلات اجتماعی-سیاسی است که با هدف پاسخ‌گویی به یک مسئله‌ی مشخص یا به‌منظور مبارزه برای یک مطالبه‌ی معین، برای یک بازه‌ی زمانی معمولاً کوتاه‌مدت شکل می‌گیرد؛ مانند اعتراض به اخراج کارگران یا مخالفت با جنگ.

ائتلاف (Coalition): نوعی همکاری میان احزاب سیاسی است که با هدف دستیابی به قدرت سیاسی، پیروزی در انتخابات پارلمانی یا هدایت و مدیریت کابینه‌ی دولت شکل می‌گیرد.

جبهه (Front): عبارت است از همکاری گسترده‌تر و بلندمدت میان نیروهای سیاسی، احزاب، جنبش‌ها و نهادهای اجتماعی، بی‌آن‌که هویت مستقل آن‌ها خدشه‌دار شود. نمونه‌ها شامل جبهه‌های ضداستبدادی یا ضدفاشیستی هستند.

بلوک تاریخی (Historical Bloc): این مفهوم توسط آنتونیو گرامشی به کار گرفته شد^۲ و بیانگر یک اتحاد اجتماعی-سیاسی در یک شرایط تاریخی مشخص است که تحت رهبری یک طبقه یا نیروی مرکزی که هژمونی را به دست آورده، شکل می‌گیرد. پس «بلوک تاریخی»، لزوماً یک مفهوم سوسیالیستی نیست؛ همه - از جمله بورژواها و فاشیست‌ها - نیز می‌توانند «بلوک تاریخی» تشکیل دهند؛ یعنی «بلوک تاریخی» در خود فاقد یک روی کرد طبقاتی است و نیاز دارد تا با تعریف نیرو یا طبقه‌ای که سیاست هژمونیک را به پیش می‌برد و هژمونی را به دست می‌آورد، هویت طبقاتی‌اش را باز بباید. از این رو، فراخوان به یک «بلوک تاریخی» خنثی و تدقیق نشده، می‌تواند مناقشه‌برانگیز باشد. جا دارد تا همین‌جا خاطر نشان شود که موضوع بحث حاضر ما حول «بلوک تاریخی» با سمت‌گیری طبقاتی-سوسیالیستی-کارگری است.

حال اگر بخواهیم با ارجاع به ادبیات بلوک مورد بحث ما، تعریف دقیق‌تری به دست بدهیم، می‌شود گفت: «بلوک تاریخی» محصول دیالکتیک زیربنا (روابط تولیدی و مالکیتی) و روبنا (ساختارهای سیاسی، حقوقی، فرهنگی و اجتماعی) است؛ و زمانی شکل می‌گیرد که بحران فراگیر، تغییر توازن قوای طبقاتی و پراکسیس اجتماعی توده‌ها، امکان‌پذیری آن را فراهم می‌کند.^۳ به بیان بهتر، «بلوک تاریخی» صرفاً در شرایطی شکل می‌گیرد که نظم مسلط قادر به اداره‌ی جامعه نباشد و یک طبقه یا نیروی اجتماعی بدیل، توان ایجاد هژمونی و هدایت سیاست هژمونیک را کسب کرده‌باشد.

هژمونی: در نزد گرامشی فراتر از رهبری سیاسی است و شامل تعمیم و تثبیت ارزش‌ها، باورها و منافع یک طبقه یا یک نیروی مرکزی، به باور عمومی است؛ آن‌هم به کمک نهادهای فرهنگی، آموزشی، هنری و رسانه‌ای. به عبارت بهتر، هژمونی به معنی تعمیم منافع یک طبقه یا یک نیروی اجتماعی در سطح جامعه، به منظور ایجاد یک اتحاد گسترده، نظام‌مند و باورمدار است.^۴ برای مثال، «نقد اقتصاد سیاسی»، رسانه‌ای

است که در راستای کسب هژمونی - که همانا تعمیم و تثبیت منافع اردوی کار است - مبارزه می‌کند؛ همان طبقه‌ای که در اقلیت نیست و از ارزش کارِ اکثریتِ ارتزاق نمی‌کند، بلکه در اکثریت است و آفریننده‌ی ثروت اجتماعی است. به بیان بهتر، سیاستِ هژمونیک این رسانه، کسب محبوبیت و مقبولیتِ هرچه بیشتر برای ارزش‌های رهایی‌بخش، انسانی و سوسیالیستی، و ترسیم یک چشم‌اندازِ روشن برای گذار به جامعه‌ای است که در آن شکوفایی فرد، شرط بالندگیِ آزادانه‌ی همگان باشد.^۵

کسب هژمونیِ گفتمان سوسیالیستی در کلیه‌ی عرصه‌های اجتماعی - و نه صرفاً در حوزه‌ی رسانه‌ای - در یک شرایط ویژه‌ی تاریخی، در جریان پراکسیس اجتماعی، می‌تواند به پاگیری «بلوک طبقاتی-سوسیالیستی-کارگری» بیانجامد.

۲- موضوعات مورد مناقشه

«بلوک تاریخی» گرامشی، به‌ویژه از منظر نقد اقتصاد سیاسی، بسیار مناقشه‌برانگیز است؛ به‌ویژه زمانی که خنثی و بدون بار طبقاتی استفاده و یا با ارجاع به تعبیر و تفاسیر گرایش‌های سیاسی خوانده یا فهمیده شود. در ادامه، به اختصار، تنها به چهار دوره‌ی تاریخی اشاره می‌شود که درک‌های متفاوتی را از این مفهوم را به‌ارمغان آوردند و سرمنشاء مناقشات فزاینده شدند.

الف- مورد روسیه

در ادبیات اروکمونیست‌ها،^۶ «بلوک تاریخی» به فراخوان بلشویک‌ها («نان، صلح، زمین») تشبیه می‌شود. یعنی ادعا می‌شود که بلشویک‌ها با انتخاب این شعار محوری، در واقع «بلوک تاریخی» ساختند و با جلب توده‌های بیشتر، مبارزه برای گذار از نظم مسلط را قدرت‌مندتر به پیش بردند. از همین‌جا نتیجه می‌گیرند که «بلوک تاریخی» باید از هویت طبقاتی تهی شود و حول شعارهایی صورت گیرد که منافع طبقات، اقشار و لایه‌های مختلف اجتماعی را نمایندگی می‌کنند؛ حال آن‌که این برداشت نادرست است. بلشویک‌ها ضمن جلب حمایت هرچه بیشتر توده‌ها، تضادِ منافع طبقاتی را انکار نکردند، مبارزه‌ی طبقاتی را وانهادند، استقلال طبقاتی خود را حفظ کردند، و با

تدقیق «بلوک تاریخی» و تعمیم آن به ایران

برنامه‌ای روشن - آن‌هم مبتنی بر قدرت شوراها - در مبارزه‌ی ضدتزاریستی شرکت کردند.^۷

ب- «وحدت ایتالیا»

تا میانه‌ی قرن نوزدهم، سرزمین‌هایی که در چارچوب ایتالیای امروز وجود دارند، به صورت ملوک‌الطوایفی - پادشاهی‌های کوچک - اداره می‌شدند. با پاگیری «جنبش وحدت» دو راه‌کار مطرح شد. ۱- راه‌حل انقلابی- جمهوری‌خواهی، به رهبری نیروهای مردمی - ازجمله مازینی^۸ و گاریبالدی^۹، آن‌هم با توسل به انقلاب اجتماعی ۲- راه‌حل محافظه‌کارانه-دولت‌محور، به رهبری کاوور^{۱۰}، با توسل به دیپلماسی، سازش با قدرت‌های اروپایی و ائتلاف با نخبگان محلی.

نهایتاً پیروزی نصیب میانه‌رویان محافظه‌کار شد و «وحدت ایتالیا» (ریزورجیمنتو)، تحت سلطنت خاندان ساووی^{۱۱} متحقق شد.

گرامشی «وحدت ایتالیا» را نمونه‌ای از «انقلاب از بالا» خواند که به برآمد «دولت ملی» از دل «وحدت ملی» انجامید، بی‌آن‌که در یک روند انقلابی، خواست و اراده‌ی دهقانان و طبقات فرودست را در نظر بگیرد و به نابرابری‌های اقتصادی-اجتماعی خاتمه دهد. او از این‌جا نتیجه گرفت که بلوک‌های فاقد سیاست هژمونیک مستقل و بدون رهبری طبقه‌ی کارگر، در بهترین حالت منجر به اصلاحات از بالا - و نه تغییر بنیادین اجتماعی - می‌شوند.

اما اوروکمونیس‌تها نتیجه‌ی دیگری از این واقعه‌ی تاریخی گرفتند و پیروزی جبهه‌ی راست را به‌عنوان یک سند و دستاورد تاریخی برای توضیح اهمیت تأسیس «جبهه‌ی ملی» در پیروزی یک جنبش مبارزاتی علم کردند و حتی مدعی شدند که گرامشی حامی آن بود.^{۱۲} حال آن‌که گرامشی این پیروزی را مترادف با شکست انقلاب توده‌ها تعریف کرد و به این پرسش پرداخت که چرا انقلاب رخ نداد و چه درس‌هایی می‌توان از آن آموخت؟^{۱۳} او حتی نشان می‌دهد که پانگرفتن انقلاب توده‌ای سبب شد تا جنوب ایتالیا عقب‌مانده بماند، شکاف بین شمال - جنوب تشدید شود، خواست‌های

دهقانان نادیده بمانند، پایگاه اجتماعی دولت ضعیف شود و شرایط برای ظهور فاشیسم فراهم گردد.

ج- مورد فرانسه و اسپانیا

در جریان تأسیس «جبهه‌های خلقی» در فرانسه و اسپانیا، بحث حول «بلوک تاریخی» مجدداً اوج گرفت؛^{۱۴} به‌ویژه که این بلوک‌ها - در کوتاه‌مدت - مانع پیشروی فاشیسم شدند.

ناتوانی این جبهه‌ها در ایجاد تغییرات بنیادین در ساختار اقتصادی و اجتماعی جامعه، و فروپاشی آنها پس از دفع فشار خارجی و فروکش کردن بحران‌های داخلی، نقش آنها را - به‌مثابه‌ی «بلوک تاریخی» - زیر سؤال برد.

تجربه‌ی ایتالیا و اسپانیا، در دهه‌ی ۷۰ نیز نشان داد که پیروی از «گذار تدریجی و دموکراتیک» - که با تعبیر از «بلوک تاریخی» صورت‌بندی شده بود - نهایتاً به ادغام در نظم موجود و از بین رفتن پتانسیل انقلابی اردوی کار انجامید.^{۱۵}

د- تجربه‌های جدیدتر

پس از بحران‌های اقتصادی جهانی، جنبش‌های اعتراضی-سیاسی وسیعی علیه برنامه‌های ریاضت اقتصادی دولت‌ها، در سطح جهان به‌وقوع پیوستند: جنبش سیاتل (۱۹۹۹)،^{۱۶} جنبش اشغال در آمریکا (۲۰۱۱)،^{۱۷} جنبش خشمگینان اسپانیا یا جنبش ۱۵-M (۲۰۱۱)،^{۱۸} جنبش سینتاگما در یونان (۲۰۱۱)،^{۱۹} جنبش اشغال کارخانه‌ها در آرژانتین (۲۰۱۳)،^{۲۰} جنبش «خیزش شبانه» (۲۰۱۶)^{۲۱} و جنبش جلیقه‌زردها در فرانسه (۲۰۱۸)^{۲۲} و غیره.

ظهور قدرتمند این جنبش‌ها در یک گستره‌ی جهانی، بار دیگر بحث بر سر امکان‌پذیر بودن ایجاد «بلوک تاریخی»، را با حضور هم‌زمان طبقات و اقشار مختلف مطرح کرد؛ به‌ویژه که برخی احزاب برخاسته از این جنبش‌ها (مثل سیریزا در یونان و پودموس در اسپانیا) موفق شدند در ائتلاف سیاسی با سایر احزاب به قدرت سیاسی دست یابند و در مواردی اصلاحات محدودی انجام دهند. این دستاوردهای محدود

تدقیق «بلوک تاریخی» و تعمیم آن به ایران

اگرچه برای حامیان رفرم رضایت بخش بودند اما مورد نقد تند گرایش های انقلابی قرار گرفتند؛ زیرا ارزیابی های به عمل آمده نشان داد که بلوک های مورد بحث ظرفیت محدودی برای ایجاد اصلاحات داشتند و تقریباً هیچ جا نتوانستند تغییر بنیادینی در ساختارهای اقتصادی و اجتماعی به وجود آوردند و غالباً مجبور به مصالحه با ساختارهای قدرت جهانی و ادغام در نظم مسلط شدند. این تجارب بار دیگر این واقعیت را خاطرنشان کرد که از منظر سوسیالیستی، موفقیت یک بلوک رهایی بخش، مستلزم هژمونی طبقه کارگر، پراکسیس سازمان یافته و برنامه ی روشن برای تغییر ساختارهای اقتصادی-سیاسی است.

۳- بررسی مورد ایران

الف- زمینه های شکل گیری بلوک

جامعه ی ایران در یک آبر بحران چندجانبه دست و پا می زند: بحران های اقتصادی، اجتماعی-سیاسی، منطقه ای و جهانی، زیست محیطی و امنیتی، به طور همزمان و پیوسته. زیربنای تولیدی-اقتصادی در حال فرسایش و فروپاشی هستند و مناسبات اجتماعی، سیاسی، حقوقی و فرهنگی تقریباً ناکار و فروریخته اند. این وضعیت دقیقاً مصداق جمله ی گرامشی است: «کهنه در حال مرگ است ولی نو هنوز نمی تواند زاده شود»

بنابراین، زمینه ی مادی برای شکل گیری یک بلوک طبقاتی-سوسیالیستی-کارگری فراهم است، اما هنوز سایر شروط لازم، برای تحقق کامل آن شکل نگرفته اند - که در ادامه از آن بحث می شود.

ب. بحران بلوک تاریخی

نه نیروهای مدافع نظم موجود و نه نیروهای مخالف، تاکنون بلوک تاریخی خود را شکل نداده اند. در جناح مدافع نظم، سردرگمی، بی تدبیری، ناتوانی، رقابت های جناحی و بحران مقبولیت-مشروعیت مانع از پاگیری هژمونی و انسجام شده است. در جناح مخالف، سرکوب، زندان، مهاجرت، تشنگی و پراکندگی میان گرایش های مختلف

سیاسی، مانع شکل‌گیری یک سیاست هژمونیک متحد و هدفمند شده است. به این ترتیب، می‌شود ادعا کرد که ایران در مرحله‌ی «بحران بلوک تاریخی» قرار دارد و نه در مرحله شکل‌گیری قطعی بلوک جایگزین.

ج. بحران هژمونی

نظم مسلط از طریق سرکوب و سیاست‌های هژمونیکِ ناکام، نتوانسته توده‌ها را بسیج کند؛ این امر در فریاد، عصیان، طغیان و مبارزه‌ی خونینِ نسلی که مخاطب اصلی سیاست‌های هژمونیک‌اش بوده، به‌وضوح مشهود است.

نیروهای مخالف - به‌ویژه جناح سوسیالیستی-کارگری- نیز از بحران هژمونی رنج می‌برند. آنها در طول تقریباً نیم‌قرن، قادر نشدند گفتمان سوسیالیستی را در جامعه تثبیت کنند و به‌باور مقبول و محبوب تبدیل سازند، اردوی کار را در یک سازمان سراسری یا حزب سوسیالیستی-کارگری متحد و متشکل کنند، نهادهای آلترناتیو بسازند، سیاست هژمونیک‌شان را به اجرا بگذارند و با کسب محبوبیت و مقبولیت عمومی، آمادگی خود را برای سازمان دادن «قدرت دوگانه» و گذار از نظم مسلط و استقرار نظم نوین نشان دهند.

نتیجه آن‌که در شرایط بحرانی حاضر ایران، هیچ بلوک واقعی - نه مدافع و نه مخالف نظم حاکم - وجود ندارد که توان، مشروعیت و مقبولیت لازم برای هدایت جامعه، مدیریت بحران، مهارِ فروریزی بنیان‌های زیربنایی و روبنایی جامعه و خلاصه پیش‌برد جامعه در راستای یک تغییر بنیادی را داشته باشد.

د. چشم‌انداز

به‌رغم آنچه که راجع به آبربحران‌ها و سیاستِ ناکام هژمونیکِ نظم حاکم گفته شد، قدرت نظامی-امنیتی-اطلاعاتی حاکمیت، برای سرکوب جنبش‌های اعتراضی بسیار قوی است و توازن قوا تماماً به ضرر جنبشی است که مکرر به خیابان می‌آید، سرکوب می‌شود، به‌خانه می‌رود، جان می‌گیرد و دوباره با عزمی تازه به میدان می‌آید و کشته می‌دهد و ...

این دورِ خونین نه تنها در ایران بلکه در سایر نقاط جهان بارها آزموده شده است. از اعتراضات غیرمتشکل در خیابان، جز آن چه که تا به امروز نصیب مان شده، چیزی عایدمان نمی شود. اردوی کار باید صدای شرايطی را که ضرورت ایجاد تشکل سراسری را فریاد می زند، بشنود و به هر شکل مقتضی خود را متحد و متشکل کند. این شعار نیست! بحث بر سر ملزومات یک مبارزه ی رهایی بخش، آزادی خواهانه و برابری طلبانه است. همان طور که سنگ، سیمان، چوب، بنا و نجار، ملزومات ساخت یک خانه هستند، مبارزه علیه نظم مسلط و برای شکل دهی یک نظم نوین ملزومات خود را می طلبد. به ثمر رساندن مبارزه در گرو ایجاد **بلوک طبقاتی-سوسیالیستی-کارگری** است که این خود در گرو:

۱. ایجاد اراده ی جمعی و سازمان دهی طبقه ی کارگر
۲. تقویت آگاهی سیاسی-فرهنگی و پراکسیس اجتماعی طبقات فرودست
۳. برقراری رابطه ی ارگانیک با توده ها و تثبیت سیاست هژمونیک سوسیالیستی در زندگی روزمره
۴. ایجاد نهادهای اقتصادی، سیاسی و فرهنگی مستقل از نظم سرمایه دارانه. هسته ی هر بلوک جایگزین، تنها می تواند از میان اردوی کار (نیروهای کار مزدی، زحمتکشان شهری و روستایی و...)، جنبش های مطالباتی مترقی (زنان، جوانان، بازنشستگان، معلمان، پرستاران و...)، اتحادیه های کارگری، جنبش های خودانگیخته و بخش هایی از طبقه ی متوسط باشد که در حال فرودست شدن است. بدون چنین پیوندی، نارضایتی اجتماعی، پراکنده و متفرق باقی می ماند و به یک نیروی تاریخی سازمان دهنده بدل نخواهد شد.^{۲۳}

۴- اگر گرامشی زنده بود راجع به امروز ایران چه می گفت؟!

شاید می گفت شرایط ایران امروز نمونه ی زنده ی «بحران ارگانیک» است؛ وضعیتی که در آن نظم مسلط قادر به جلب رضایت اجتماعی نیست، ولی نیروی اجتماعی جایگزین نیز هنوز قادر نشده تا هژمونی خود را تثبیت کند؛ وضعیتی که در آن، همه چیز میان کهنه ی در حال فروپاشی و تازه ای که زاده نشده معلق مانده است.

گرامشی به احتمال زیاد هشدار می‌داد که صرف وجود آب‌بحران‌های همه‌جانبه، منجر به تغییر نظم اجتماعی نمی‌شوند؛ حتی می‌توانند به اقتداری دیگر، به آشوب اجتماعی یا سلطه‌ی نیروهای ارتجاعی-فاشیستی بینجامند. بنابراین مسئله‌ی اصلی نه شدت بحران، بلکه توان نیروهای اجتماعی برای سازمان‌دهی یک بدیل هژمونیک، برای برقراری یک توازن قوای جدید است.

احتمالاً گرامشی این را هم مورد تأکید قرار می‌داد که مبارزه صرفاً در خیابان به‌ثمر نمی‌رسد، بلکه در عرصه‌ی فرهنگ، آموزش، رسانه، نهادهای مدنی و زندگی روزمره نیز باید مابه‌ازای اجتماعی داشته باشد؛ زیرا مسئله فقط سقوط نظم مسلط نیست، بلکه توان ساختن نظم تازه - آن هم از پایین است؛ بدون ایجاد شبکه‌ای از نهادهای اجتماعی و روشنفکران ارگانیک که بتوانند میان مطالبات پراکنده‌ی اجتماعی پیوند برقرار کنند، بلوک تاریخی پایداری شکل نخواهد گرفت.

گرامشی شاید به نیروهای مترقی نیز هشدار می‌داد که پراکندگی، رقابت‌های درونی و ناتوانی در تبدیل نارضایتی عمومی به یک پروژه‌ی سیاسی مشترک را - که بزرگ‌ترین مانع شکل‌گیری یک اراده‌ی جمعی است - کنار بگذارند و با تمام قوا به تشکیل سازمان سراسری یا حزب مورد اعتماد اردوی کار یاری برسانند.

در نهایت، احتمالاً گرامشی پرسش اصلی ایران امروز را چنین صورت‌بندی می‌کرد: مسئله‌ی محوری این است که کدام طبقه یا نیروی اجتماعی قادر خواهد بود از دل بحران کنونی، سیاست هژمونیک، امید، سازمان‌یافتگی و چشم‌انداز قابل‌باوری برای آینده ارائه دهد.

جمع‌بندی

- «بلوک طبقاتی-تاریخی» با «جبهه‌ی خلق» یا «جبهه‌ی چپ دموکراتیک» که محصول ائتلاف اراده‌گرایانه‌ی رفرمیست‌ها با جناح‌های مختلف بورژوازی و گرایش‌های لیبرالی است، و به‌مثابه‌ی سازوکار چانه‌زنی در بالا، به‌منظور ادغام در نظم مسلط به‌کار می‌رود، متمایز است.

- بحران شرط لازم برای شکل‌گیری بلوک تاریخی است؛ اما کافی نیست. نارضایتی عمومی، شکست هژمونی نظم مسلط و مبارزات خیابانی نیز به‌تنهایی کافی نیستند. شکل‌گیری «بلوک طبقاتی-سوسیالیستی-کارگری» مستلزم کسب هژمونی اردوی کار؛ و کسب هژمونی اردوی کار در گرو شکل‌گیری «بلوک طبقاتی-سوسیالیستی-کارگری» است.

- در غیاب هژمونی و نیز بلوک طبقاتی-سوسیالیستی-کارگری، خطر استقرار یک اقتدار نوین جدی است.

پس از تحریر:

شاید اگر گرامشی نوشتار حاضر را می‌خواند، می‌پرسید: «حالا بگو چگونه باید اراده‌ی جمعی ساخت؟! و چرا با وجود آبربحران و مبارزات پیوسته و خونین، هنوز اراده‌ی جمعی در ایران شکل نگرفته است؟»
امید که قلمی همت کند و ادامه‌ی بحث را به پاسخ‌گویی به این پرسش پی‌بگیرد!

^۱ «بلوک تاریخی» یا «بلوک طبقاتی - سوسیالیستی - کارگری»

^۲ گرامشی این ترکیب را نخستین بار در متن ناتمامی که به «مسئله‌ی جنوب» (۱۹۲۶) معروف است، پیش از دوره‌ی زندان به‌کار گرفت.

The Southern Question (1926), [Some Aspects of the Southern Question](#)

سؤال محوری در این متن از این قرار است: «چرا طبقه‌ی کارگر صنعتی شمال ایتالیا نتوانست دهقانان فقیر جنوب را با خود متحد کند؟» برای پاسخ‌گویی به این سؤال، گرامشی بحثش را از ریزورجیمنتو آغاز می‌کند؛ که به معنی دوره‌ی نوزایی است. یعنی دوره‌ای که طی آن سرزمین‌های پراکنده‌ی ایتالیا، که تابع حکومت‌های محلی و قدرت‌های خارجی (به‌ویژه اتریش) بودند، یک دولت ملی واحد متحد ساختند. (۱۸۱۰-۱۸۲۰) پس از وحدت ایتالیا (ریزورجیمنتو Risorgimento)، شمال ایتالیا صنعتی شد و وضع کارگران بهتر شد؛ حال آن‌که دهقانان جنوب هم‌چنان فقیر ماندند. به دلیل حمایت دولت ایتالیا از منافع کارخانه‌داران و زمین‌داران شمال، و در نتیجه‌ی بی‌توجهی دولت به جنوب، حس رقابت و نفرتی بین دهقانان جنوب از کارگران شما پیدا شد. همین امر سبب شد تا آنها نه در کنار هم بلکه در

برابر هم قرار بگیرند و بلوک‌های خود را با زمین‌داران و روشنفکران تشکیل دهند. گرامشی با بررسی این تجربه، تأکید کرد که انقلاب کارگری در ایتالیا، بدون اتحاد کارگران صنعتی شمال با دهقانان فقیر جنوب ناممکن است. پس حزب کارگری باید در کنار مطالبات کارگری، مسئله‌ی زمین، فقر و بی‌حقوقی دهقانان و اهالی جنوب را نیز مطرح و نمایندگی کند. با این حال هنوز گرامشی مفهوم «بلوک تاریخی» را صورت‌بندی نکرده بود.

در دوره‌ی زندان، در دفتر چهارم (۱۹۳۰-۳۲)، گرامشی مجدداً روی «بلوک تاریخی» متمرکز شد و با بحث حول رابطه‌ی زیربنا و روبنا، وحدت دیالکتیکی زیربنا (نیروهای مادی) و روبنا (نیروهای فکری)، شروع به پردازش مفهوم «بلوک تاریخی» کرد. در دفتر هفتم، که بیشتر به انتقاد از بندتو کروچه اختصاص دارد، بار دیگر بحث «بلوک تاریخی» را پیش کشید و با افزودن مضامین فلسفی، آن را تکامل بخشید. در سایر دفترها نیز مفاهیم هژمونی، دولت و پراکسیس را به آن افزود و مفهوم «بلوک تاریخی» را آفرید. به این معنی، «بلوک تاریخی» از دو بخش تشکیل می‌شود: بخش تاریخی-اجتماعی و بخش هژمونی و پراکسیس.

۳ گرامشی در بخش یکم از دفتر دهم، به بلوک تاریخی به‌عنوان یک جنبه‌ی بسیار اساسی از فلسفه‌ی پراکسیس می‌پردازد.

۴ تعاریف، تعبیر و تفاسیر دیگری نیز از هژمونی شده است که در این زمینه مطالعه‌ی مقاله‌ی «هژمونی، انقلاب منفعل و شهریار جدید»، نوشته‌ی پیترو دی توماس، ترجمه‌ی: حسن مرتضوی، منتشر شده در «نقد» و نیز مقاله‌ی «هژمونی: نظریه‌ی سیاست طبقاتی ملی - مردمی»، نوشته‌ی مارک مک‌نالی، ترجمه‌ی: حسن مرتضوی، منتشر شده در «نقد»، پیشنهاد می‌شوند.

۵ به نقل از مانیفست حزب کمونیست نوشته مارکس و انگلس، پاراگراف پایانی بخش دوم.

۶ اروپو کمونیسم (Eurocommunism) گرایشی در جنبش کمونیستی اروپای غربی - به‌ویژه در فرانسه، اسپانیا و ایتالیا - در دهه‌های ۱۹۷۰ و اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰ بود که کوشید کمونیسم را از الگوی شوروی متمایز کند و آن را با دموکراسی پارلمانی و شرایط جوامع اروپای غربی سازگار کند و آن را از تکیه بر هژمونی طبقه‌ی کارگر برهاند.

۷ خوانش‌های مخالف، دو ایراد را بر استدلال فوق وارد می‌بینند: یکم. «بلوک تاریخی» محصول یک اقدام اراده‌گرایانه نیست که با فراخوان، شعار و یا ائتلاف چند حزب و سازمان متحقق شود؛ برعکس، محصول دیالکتیک زیربنا و روبنا، اعمال سیاست هژمونیک در جریان پراکسیس اجتماعی و کسب هژمونی است. دوم، بلشویک‌ها صرفاً به این شعار اکتفا نکردند. آنها حداقل شش کار دیگر نیز انجام دادند که اروپو کمونیست‌ها ابداً علاقه‌ای به طرح آنها ندارند:

۱- آنها علاوه بر تأکید بر وجود رابطه‌ی دیالکتیکی زیربنا و روبنا، در عمل سیاسی خود، بیشتر بر نقش تعیین‌کننده‌ی روابط تولیدی، بحران اقتصادی و مبارزه‌ی طبقاتی توجه نشان دادند ۲- آنها تشکیل ارادی «بلوک تاریخی»، به‌منظور ایجاد «وحدت ملی» را به‌عنوان استراتژی خود نپذیرفتند و به‌منظور حفظ «وحدت ملی»، مبارزه‌ی طبقاتی را کنار نگذاشتند؛ برعکس، پیوند تاکتیکی با سایر اقشار، برای

یک دوره‌ی زمانی معین را با هدف پیش‌برد «وحدت طبقاتی» و ارتقای مبارزه‌ی طبقاتی یک برگزیدند. ۳- صراحتاً اعلام کردند که هدف‌شان سرنگونی تزاریسیم و تصرف قدرت سیاسی و نه اصلاح دولت حاکم یا مدیریت بهتر نظم مسلط است ۴- از زاویه‌ی اخلاقی با جنگ مخالفت نکردند و برای «صلح» خصلت بی‌طرفی و غیرطبقاتی قائل نشدند، بلکه به‌صراحت گفتند که جنگ خصلت سرمایه‌دارانه و امپریالیستی دارد و بدون جابه‌جایی در توازن قوای طبقاتی، دستیابی به صلح، ناممکن است ۵- به بهانه‌ی جلب حمایت سایر طبقات و اقشار، هدف نهایی‌شان را - که همانا استقرار قدرت سیاسی جدید مبتنی بر استقرار سوویت‌ها (شوراها) بود - پنهان نکردند ۶- زمانی پای این فراخوان رفتند که متقاعد بودند نه تنها قادرند استقلال سیاسی خود را حفظ کنند بلکه می‌توانند هژمونی را به دست آورند. این قصدشان را نیز هرگز پنهان نکردند و همیشه بر اهمیت هژمونی پرولتری - حتی در ائتلاف‌های تاکتیکی - تاکید کردند.

^۸ Giuseppe Mazzini که خواهان یک جمهوری دموکراتیک از طریق قیام مردمی بود.

^۹ Giuseppe Garibaldi که با لشکری از داوطلبان، جنوب ایتالیا را فتح کرد.

^{۱۰} Camillo Benso di Cavour که نخست‌وزیر دولت پیمونت (پادشاهی ساردنی Kingdom of Sardinia) بود. پیمونت هسته‌ی وحدت کشوری ایتالیا شد

^{۱۱} House of Savoy ریشه‌ی این خاندان به قرن یازدهم میلادی در منطقه‌ی Savoy در دامنه‌های آلپ بازمی‌گردد (امروزه میان فرانسه و ایتالیا تقسیم شده است). خاندان ساووی به تدریج قلمرو خود را گسترش داد و با مهارت در سیاست و دیپلماسی، به یکی از قدرتهای مهم منطقه تبدیل شد. در قرن نوزدهم، دولت تحت سلطه‌ی این خاندان، یعنی پادشاهی ساردنی-پیمونت، هسته‌ی «وحدت ایتالیا» شد. رهبران سیاسی مانند کاوور، وحدت را سازمان دادند، اما سلطنت در اختیار خاندان ساووی باقی ماند.

Victor Emmanuel II، پس از وحدت در سال ۱۸۶۱ نخستین پادشاه کشور تازه‌تأسیس ایتالیا شد. بنابراین وحدت ایتالیا نه به جمهوری، بلکه به گسترش سلطنت ساووی انجامید. پس از شکست ایتالیا در جنگ جهانی دوم و به‌دلیل همکاری حکومت فاشیستی موسولینی با سلطنت، اعتبار خاندان ساووی به‌شدت آسیب دید. در سال ۱۹۴۶، همه‌پرسی برگزار شد و مردم به جمهوری رأی دادند. آخرین پادشاه، Umberto II، کشور را ترک کرد و سلطنت پایان یافت.

^{۱۲} گرامشی در دفترهای زندان، تحلیل مفصلی از این واقعه‌ی تاریخی ارائه می‌کند و در توضیح دلایل پیروزی کاوور، به چند نکته اشاره می‌کند: الف- ناتوانی نیروهای مازینی از بسیج دهقانان ب- توده‌ای نشدن جنبش ملی ج- سازش بورژوازی شمال با اشرافیت د- پاگیری «وحدت ایتالیا»، بدون انقلاب اجتماعی-توده‌ای. از همین رو، گرامشی آن از این رخداد تاریخی به عنوان یک «انقلاب منفعل» (Passive Revolution) نام برد؛ چرا که تغییر سیاسی بدون انقلاب اجتماعی از پایین، بدون بسیج توده‌ها و با هدف اصلاحات از بالا انجام شده بود.

برخلاف تصور همه‌ی گرایش‌ها و افرادی که گرامشی را حامی اتحادی معرفی می‌کنند که به رهبری کاوور به «وحدت ایتالیا» انجامید، گرامشی از این نتیجه اظهار نارضایتی می‌کند، بر آن نقد می‌نویسد، نه تأیید. گرامشی می‌گوید کاوور برنده‌ی ریزورجیمنتو شد. اما این پیروزی مترادف با شکست انقلاب مردمی بود. او در تحلیلش نشان می‌دهد چرا انقلاب واقعی رخ نداد و چه درس‌هایی می‌توان از این تجربه‌ی تاریخی گرفت. به‌باور او پانگرفتن انقلاب توده‌ای سبب شد تا جنوب ایتالیا عقب‌مانده بماند، دهقانان حذف شوند، دولت ملی ضعیف و ناپایدار شود و شرایط برای ظهور فاشیسم فراهم شود.

^{۱۳} گرامشی تحلیل مفصلی از این واقعه‌ی تاریخی ارائه می‌دهد و در توضیح دلایل پیروزی کاوور، به چند نکته اشاره می‌کند: الف- ناتوانی نیروهای مازینی از بسیج دهقانان ب- توده‌ای نشدن جنبش ج- سازش بورژوازی شمال با اشرافیت د- پاگیری «وحدت ایتالیا»، بدون انقلاب اجتماعی-توده‌ای. با استناد به همین موارد، گرامشی از ترکیب «انقلاب منفعل» (Passive Revolution) استفاده می‌کند تا تأکید کند که تغییر سیاسی، بدون انقلاب اجتماعی از پایین، بدون بسیج توده‌ها و با هدف اصلاحات از بالا انجام شد.

^{۱۴} جبهه‌های خلق (Popular Front) در فرانسه و اسپانیا مهم‌ترین نمونه‌هایی هستند که با مفهوم «بلوک تاریخی» پیوند خورده‌اند، هرچند که خود گرامشی مستقیماً در شکل‌گیری آن‌ها نقشی نداشت. این جبهه‌ها بیشتر محصول خط‌مشی کمینترن در اواسط دهه‌ی ۱۹۳۰ بودند. به‌طور مختصر، هر دو تجربه را مرور می‌کنیم.

۱. جبهه‌ی خلق در فرانسه (۱۹۳۶-۱۹۳۸)

در اوایل دهه ۱۹۳۰، بحران اقتصادی فراگیر به فرانسه رسید. با بالا رفتن نرخ بیکاری و رشد نارضایتی‌های عمومی، گروه‌های فاشیستی و راست افراطی به قدرت رسیدند و خطر یک کودتای فاشیستی (مشابه آلمان و ایتالیا) جدی شد. با بالاگرفتن شورش‌های تهاجمی راست افراطی (۱۹۳۴)، نیروهای چپ به این نتیجه رسیدند که اگر در برابر فاشیسم متحد نشوند، ممکن است تاریخ دهشتناکی برای فرانسه رقم بخورد. پس «جبهه‌ی خلق» را که از ائتلاف حزب کمونیست فرانسه (PCF)، حزب سوسیالیست (SFIO)، حزب رادیکال (جمهوری‌خواه لیبرال-بورژوا)، اتحادیه‌های کارگری و روشنفکران و هنرمندان ضدفاشیست تشکیل دادند و با پیروزی در انتخابات ۱۹۳۶، کابینه‌ی دولت -به رهبری لئون بلوم (سوسیالیست)- را از آن خود کردند.

پس از آن موج عظیم اعتصاب کارگری سراسر فرانسه را فراگرفت. کابینه‌ای که از دل «جبهه‌ی خلق» برآمده بود، مجبور شد تا امتیازاتی بدهد و اصلاحاتی را انجام دهد: افزایش دستمزد، تصویب قراردادهای دسته‌جمعی کار، پذیرش ۴۰ ساعت کار در هفته و تخصیص دو هفته مرخصی با حقوق -برای نخستین بار در تاریخ فرانسه.

در حالی که کارگران و متحدان آنها سرگرم جشن پیروزی بودند، کاپیتالیست‌ها، سرمایه‌های‌شان را از کشور خارج کردند، بحران اقتصادی تداوم پیدا کرد، دولت برخاسته از جبهه، پروژه‌های ملی‌سازی را پس گرفت، کارگران و کمونیست‌ها به‌منظور حفظ جبهه، ترس از جنگ داخلی و فشار نیروهای راست،

از فشار آوردن به دولت خودداری کردند. با این‌همه، در سال ۱۹۳۸، زیر فشار اقتصادی-اجتماعی-سیاسی جبهه فروپاشید.

نقدی که متوجهی جبهه شد آن بود که «جبهه خلق» مانع سازمان‌یابی بهتر و بیشتر طبقه کارگر شد، پتانسیل اعتراضی و انقلابی آن را تضعیف کرد، مبارزه‌اش برای تغییر ساختار قدرت و تسخیر قدرت سیاسی را به مبارزه‌ی رفرمیستی در درون نظم سرمایه‌دارانه، تقلیل داد.

۲. «جبهه‌ی خلق» اسپانیا (۱۹۳۶-۱۹۳۹)

در سال‌های مورد بحث، اسپانیا جامعه‌ای بسیار نابرابر بود. اشراف مالک زمین بودند، کلیسا قدرت را در اختیار داشت، ارتش محافظه‌کار بود و دهقانان فقیر و جنبش کارگری رادیکال. «جبهه‌ی خلق» از ائتلاف جمهوری‌خواهان لیبرال، سوسیالیست‌ها، کمونیست‌ها، احزاب منطقه‌ای چپ و حمایت غیررسمی آنارشیست‌ها اعلام موجودیت کرد و برنده‌ی انتخابات ۱۹۳۶ شد. بلافاصله پس از پیروزی جبهه، ژنرال فرانکو با حمایت فاشیست‌های آلمان و ایتالیا کودتا کرد و جنگ داخلی آغاز شد.

البته برخلاف فرانسه، در اسپانیا در مناطق زیادی یک انقلاب اجتماعی واقعی رخ داد. کارگران کنترل کارخانه‌ها را در دست گرفتند. دهقانان زمین‌ها را میان خود تقسیم کردند. شوراهای محلی شکل گرفتند، نهادهای دولتی به تصرف شوراهای درآمد.

کمونیست‌ها و جمهوری‌خواهان، به‌منظور حفظ جبهه‌ی ضد فاشیستی، نه تنها با انقلاب توده‌ها همراه نشدند بلکه جلوی انقلاب اجتماعی را گرفتند تا حمایت طبقه‌ی متوسط و قدرت‌های غربی را از دست ندهند. در نتیجه انقلاب اجتماعی تضعیف شد، جبهه از هم پاشید و ژنرال فرانکو پیروز شد (۱۹۳۹).

دهه‌ها بعد، به‌ویژه ارو کمونیست‌ها، با استناد به همین ائتلاف‌ها که آن را «بلوک تاریخی» نامیدند، مدعی شدند که «برای جلوگیری از فاشیسم و گذار دموکراتیک به سوسیالیسم باید ائتلاف‌های گسترده و پایدار اجتماعی ساخت.»

^{۱۵} آنچه در دهه‌ی ۱۹۷۰ در ایتالیا و اسپانیا رخ داد، مرحله‌ی دوم و بسیار مهم‌تر تأثیرگذاری گرامشی بر سیاست اروپای غربی بود؛ مرحله‌ای که با عنوان «گذار دموکراتیک به سوسیالیسم» یا ارو کمونیسم شناخته شد که با تعبیر خاصی از مفهوم «بلوک تاریخی» همراه شد.

تجربه‌ی ایتالیا: در دهه‌ی ۷۰، انقلاب‌های سوسیالیستی در غرب شکست‌خورده تلقی می‌شدند، اتحاد جماهیر شوروی دیگر الگوی جذابی برای بخش بزرگی از چپ غربی نبود، دولت‌های رفاه، در اروپای شمالی تثبیت شده بودند، طبقه‌ی کارگر از طریق فعالیت‌های اتحادیه‌ای به امتیازاتی دست یافته بود و انقلاب مسلحانه عملاً امکان‌پذیر به نظر نمی‌رسید. پس اذهان متوجهی این پرسش جدید بود:

آیا می‌توان از طریق مبارزات دموکراتیک و پارلمانی به سوسیالیسم رسید؟ برای پاسخ‌گویی به این پرسش، ایتالیا دست به یک تجربه‌ی تازه زد. حزب کمونیست ایتالیا (PCI)، حزب دموکرات مسیحی (DC) که حزب اصلی بورژوازی بود، اتحادیه‌های کارگری ائتلافی را به رهبری انریکو برلینگوئر (رهبر حزب کمونیست) تشکیل دادند.

پس از کودتای شیلی در ۱۹۷۳ (و سرنگونی آلنده)، برلینگوئر به این باور رسید که اگر چپ بدون توافق با بخش‌هایی از نیروهای میانه به حکومت برسد، با کودتا یا مداخله خارجی سرنگون خواهد شد. از این رو پیشنهاد کرد که کمونیست‌ها با نیروهای میانه و حتی مسیحی ائتلاف کنند تا کشور ثبات سیاسی‌اش را باز یابد. این پروژه به «سازش تاریخی» (Historic Compromise) معروف شد.

حزب کمونیست ایتالیا، در دفاع از این پروژه اعلام کرد که نباید به بلوک کارگری اکتفا کرد، بلکه باید یک بلوک اجتماعی گسترده، و یک ائتلاف ملی ساخت. در پناه همین روی کرد نیز بود که PCI به قدرت سیاسی نزدیک شد، در مدیریت نظم مسلط سرمایه‌دارانه شریک کرد. اما خیلی زود پایگاهش را از دست داد و نهایتاً در دهه‌ی ۱۹۹۰ منحل شد.

۲. تجربه‌ی اسپانیا: پس از مرگ فرانکو (۱۹۷۵)، حزب کمونیست اسپانیا (PCE) به رهبری سانتیاگو کاریو، به‌منظور جلوگیری از جنگ داخلی جدید، استراتژی تازه‌ای را برای گذار از دیکتاتوری به دموکراسی اتخاذ کرد که عبارت بودند از پذیرش سلطنت، پذیرش سیستم پارلمانی، کنار گذاشتن انقلاب و همکاری با نیروهای لیبرال و سوسیالیست.

نتیجه‌ی این روی کرد آن شد که کاپیتالیسم ابقا شد، دموکراسی پارلمانی تداوم یافت، ساختار اقتصادی بلا تغییر ماند و حزب کمونیست نفوذش را از دست داد.

به این معنی، این پروژه‌ها، نه تنها هژمونی کارگری نساختند، بلکه چپ را در مدیریت سرمایه‌داری ادغام کردند، و انرژی رادیکال کارگران را به هز بردند.

۱۶ جنبش سیاتل (۱۹۹۹) در نوامبر و دسامبر ۱۹۹۹ در شهر سیاتل آمریکا، هم‌زمان با نشست سازمان تجارت جهانی (WTO) رخ داد. این رویداد گاهی با نام «نبرد سیاتل» (Battle of Seattle) نیز شناخته می‌شود. گروه‌های بسیار متفاوتی در این نبرد حضور داشتند که برجسته‌ترین آنها اتحادیه‌های کارگری، گروه‌های ضد سرمایه‌داری و ضد جهانی‌سازی، کشاورزان، فعالان محیط زیست، فعالان حقوق بشر و گروه‌های دانشجویی بودند. معترضان معتقد بودند جهانی‌سازی اقتصادی، به سود شرکت‌های بزرگ و به زیان کارگران است، باعث انتقال کارخانه‌ها به کشورهایی با دستمزد پایین می‌شود، به محیط زیست آسیب می‌رساند و قدرت شرکت‌های چندملیتی را بیش از حد افزایش می‌دهد.

۱۷ جنبش اشغال وال استریت (Occupy Wall Street) یکی از مهم‌ترین موج‌های اعتراض اجتماعی پس از بحران مالی ۲۰۰۸ به‌وقوع پیوست و به صدها شهر آمریکا گسترش یافت. این حرکت در ۱۷ سپتامبر ۲۰۱۱ از پارک زو کوئی نزدیک وال استریت (مرکز مالی آمریکا) آغاز شد. شعار اصلی جنبش «ما ۹۹ درصد هستیم» (We are the 99%) بود که اشاره به تمرکز ثروت و قدرت اقتصادی در دست ۱٪ جمعیت و نابرابری اقتصادی بود.

۱۸ Los Indignados یک جنبش اعتراضی توده‌ای بود که در اسپانیا به دنبال بحران اقتصادی جهانی ۲۰۰۸ و در اعتراض به سیاست‌های ریاضت اقتصادی، فساد سیاسی و بیکاری شکل گرفت. نام این جنبش از کتاب «خشمگین شوید!» (Indignez-vous!)، نوشته‌ی استفان هسل، دیپلمات و نویسنده‌ی فرانسوی، الهام گرفته شده بود که دعوت به اعتراض مسالمت‌آمیز علیه بی‌عدالتی بود. این جنبش موفق

شد تا در ۱۵ مه ۲۰۱۱ تظاهرات بزرگی در شهرهای مختلف اسپانیا برگزار کند. معترضان میدانهای اصلی شهرها، مخصوصاً میدان پورتا دل سول در مادرید و میدانهای بارسلونا و دیگر شهرها را اشغال کردند. چادرها و مجامع عمومی تشکیل شد و تصمیمها به شکل جمعی گرفته شد. مطالبات این جنبش عبارت بود از استقرار یک دموکراسی شفافتر، مقابله با فساد، اصلاح نظام انتخاباتی و حمایت اجتماعی از بیکاران و آسیب‌دیدگان بحران. مهم‌ترین دستاورد این اعتراضات، ظهور حزب جدیدی به نام پودموس (Podemos) بود.

^{۱۹} جنبش سینتاگما (Syntagma Movement) نامش را از اعتراضات مردمی در میدان سینتاگما در آتن، گرفت. این جنبش بخشی از موج اعتراضات ضد ریاضت اقتصادی در اروپا بود و شباهت زیادی به جنبش «خشمگینان» در اسپانیا داشت. مطالبات این جنبش عبارت بود از پایان دادن به سیاست‌های ریاضتی، مقابله با فساد سیاسی، عدالت اجتماعی و اقتصادی، ممانعت از نفوذ نهادهای مالی بین‌المللی در سیاست داخلی یونان. یکی از دستاوردهای این جنبش تأسیس حزب سیریزا (SYRIZA) بود که حتی با حمایت مردم به قدرت نیز رسید.

^{۲۰} پس از بحران اقتصادی بزرگی که در اوایل دهه‌ی ۲۰۰۰ در آرژانتین آغاز و حوالی ۲۰۱۳، دوباره اوج گرفت، صدها کارخانه تعطیل شد. صاحبان سرمایه فرار کردند و واحدها را رها کردند. بیکاری و فقر شدیدی در آرژانتین گسترش پیدا کرد. در این شرایط، بسیاری از کارگران تصمیم گرفتند کارخانه‌ها را خودشان راه‌اندازی کنند؛ آن‌هم با این شعار: «اشغال کن، مقاومت کن، تولید کن» (Ocupar, resistir, producir). بعدتر کارگران موفق شدند تا شبکه‌ای به نام «جنبش ملی شرکت‌های بازیافته» (Movimiento Nacional de Empresas Recuperadas) تشکیل دهند تا این کارخانه‌ها را به هم پیوند دهد، تجربه‌های‌شان را منتقل کند، حمایت‌های حقوقی بدهد و در برابر حکم تخلیه‌ی پلیس مقاومت عمومی را سازمان دهد. مطالعه و بررسی این تجارب برای فهم بهتر «بلوک تاریخی» حائز اهمیت است، چون نشان می‌دهد که چنین اقداماتی نه تنها به تغییر کل ساختار اجتماعی منجر نشدند، بلکه به زبان گرامشی: «نتوانستند هژمونی سیاسی سراسری بسازند.» چرا تجربه‌های موفق خودگردانی کارگری، به پاگیری یک «بلوک تاریخی» سراسری تبدیل نشدند، خود موضوع قابل تأملی است که امید است فعالین جنبش کارگری به آن بپردازند. به علاقمندان پیشنهاد می‌شود که کتاب «سهم ما به اربابان و به خودمان»، نوشته امانوئل نس و داریو و نقدی که به قلم «نازنین و یامین» بر آن نوشته شده را بخوانند.

^{۲۱} «خیزش شبانه» (Nuit Debout): در ۳۱ مارس ۲۰۱۶ پس از یک تظاهرات بزرگ، عده‌ای تصمیم گرفتند شب را در میدان جمهوری پاریس بمانند و بحث عمومی برگزار کنند. این حرکت پس از گسترش به سایر شهرها به جنبش «شب‌خیزان» تبدیل شد.

^{۲۲} جنبش جلیقه‌زرها (Gilets Jaunes) از نوامبر ۲۰۱۸ در فرانسه، به دنبال تصمیم دولت امانوئل مکرون دال بر افزایش قیمت سوخت آغاز شد. اعتراض‌ها ابتدا حول مطالبه‌ی «لغو افزایش قیمت سوخت» صورت گرفت اما خیلی سریع مطالبات دیگر - از جمله لغو سیاست‌های نولیبرالیستی - نیز به آن افزوده

شد. که با سرکوب پلیس همراه شد. با گسترش سریع و فزاینده‌ی اعتراضات، مالیات بر سوخت لغو شد، حداقل دستمزد افزایش یافت، از برخی مالیات‌ها کاسته شد که پیامدش فروکش کردن جنبش بود. از منظر بحث «بلوک تاریخی»، جلیقه‌زردها نمونه‌ی مهمی است زیرا بحران اجتماعی واقعی وجود داشت، نارضایتی گسترده بود، مردم به خیابان آمدند، اما از دل آن تشکل، سازمان یا حزب پایداری شکل نگرفت و بدیل جایگزین ارائه نشد.

^{۲۳} پیش‌تر در رابطه با نحوه‌ی پیوندیابی جنبش‌های خودانگیخته مفصل توضیح داده شد: «[نقش، جایگاه](#)

[و اهمیت اعتراضات خودانگیخته‌ی توده‌ای](#)»